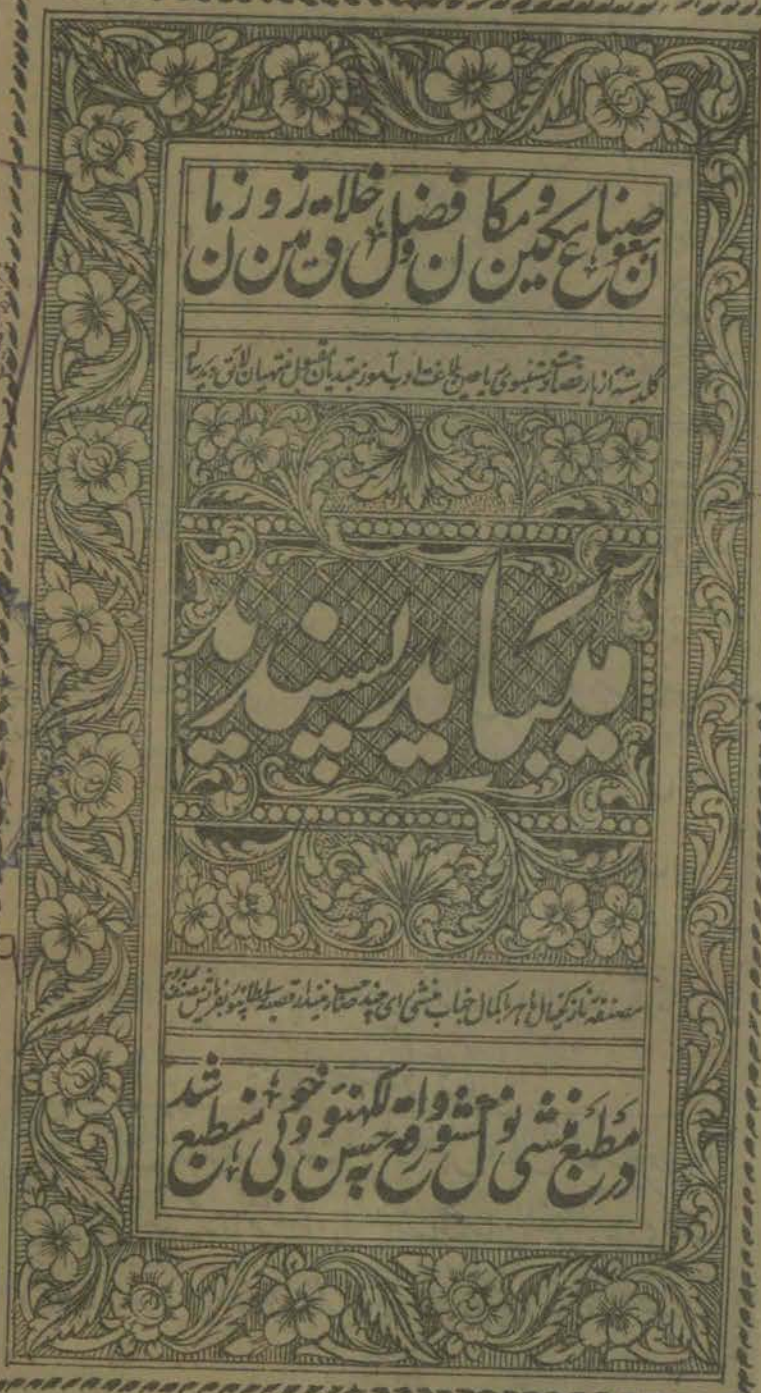


1
1
A
A
3
Q
S
A
V
b
-1
11
11
11
31
Q1
S1
11
V1
b1
-1
11



صنایع و مکاتیب
فصل اول در بیان
نوع و کیفیت

مکتب از تصانیف و کتب
مکتب از تصانیف و کتب

مکتب

مکتب از تصانیف و کتب
مکتب از تصانیف و کتب

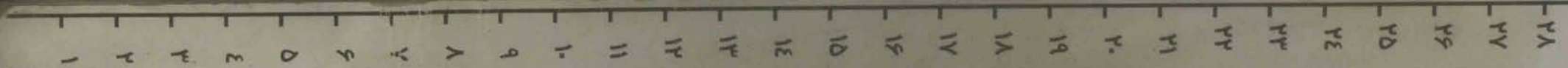
مکتب از تصانیف و کتب
مکتب از تصانیف و کتب

M. 7. 8

کتابخانه خصوصی
شماره ۱۰۱۰۱

کتابخانه خصوصی
شماره ۱۰۱۰۱

۱۰۱۰۱





بسم الله الرحمن الرحيم

سجودنا محمد و در بجناب کبریائی که انوار لغات کلام پاکش ظلمت کده جهالت را آفتابیت و زلال اقطار امطار رحمتش تشنگان سراب ضلالت را آبجیائی زبان صاحب خردان ملا و اعلی در انظار صفات ذاتش گنگ و پای فهم عقول عشره در بالادوی کوی حقیقتش سر اسرنگ پس چاشنی گیران مالک و دنیوی را چه یار که در مدح و ثنایش حرفی زنده و کرمان شب تاب حفیض خاک را چه تاب که پیش آفتاب همانا تاب خاص صوفیش چشمی کشاند را باعی

نامش بزبان گفتنم از بیخودی است
وصفش بدمان گفتنم از بیخودی است
فی الجمله چنان است که دائم گفتن
انصاف چنان گفتنم از بیخودی است
و جواهر و اسیر اسیر سقیاس نثار بارگاه فلک پایگاه جناب ملکه معظمه

و گوئید قیصره هند دامت سلطنتها که کوس شاهنشاهیش از ماده تا به ماهی بلند آواز است و خورشید عدل و انصافش از غرب تا شرق پرتواند از اجتماع تا برقی در یلوی نمونه است از صد نبر حکمت ندرت طراز کتیرین عالمانش و آبداع جهاز دختی و آله ساعت انو و جی است از زمین خوشه چنیاں کشت فطرت فاضلانیش پس

دست مجردات ستون نریخ شود
جائی که فطرش بزند سا بنان علم
تیغ سیاستش سر سر کشان عالم بنجاک و خون انداخته و شمع عالمش
شبنان بهر ملت و مذہب روشن ساخته اشعار

عفو ش لب انتقام بسته
دادش کمر شمشیر
حکمش بجهان مثال تقدیر
لطفش همی را نمود تخمیر
گشته به نظر عدو ز جهان سیر
تیر نظرش بجای شمشیر

پس کیست که در ادای شکر چنین شهنشاهی عالم تپاهی مع خود را همه تن زبان نسا زد و بدو برگاه قاضی الحاجات برای از دیاد جاه و مناسش و عزت و اقبالش مصرعه دست دعوات بر نمارد و فرود

آئی در جهان باشد باقبال
جوان بخت و جوان ولت جوان سال
اما بعد این چه چیز و چه چران الکن حج بیان زله ربای جوان ارباب
سخن خاک پای استادان زمین کترین نیاز مند خاکسار را می چند

کتابخانه خصوصی
غلامحسین - سرو

ص

خلف منشی هوش ناک لال بن چودهری کج لال هماجن صینی گرگ
 اگر وال متوطن وزیندار قصبه سلطان پور که در سواد بلده
 سهار چور مشهورست و بخوبی لطافت و بحسن نظافت معمور اشعار
 زهی خاک پاش سعادت فزای
 به گردش صباگت تنگت پذیر
 زمینش برفت چو پسرخ اثر
 چو غلطه بران نراغ گردوهای
 تو گوئی نفس داده سر و جگر
 سوادش منور چو مهر منیر

بخدمت ارباب فضل و کمال و صاحب انش و انضال بیای ادب
 ایستاده بگذارش سبب تالیف کتاب میگراید و باعث تسطیر این چند سطور
 سخافت ظهور تحریری نماید که از دیرباز مدت دراز دل نیاز منزل
 میخواست و لیل و نهار خویشتن را درین خیال آئینه مثال حیران
 میداشت که کدامی باعث یادگار بعالم ظهور رسد و هیولای خیالات
 دلی صورتی دلکش پذیرد گاهی به تحریر و اسونست سوز در دل پیدا
 شری و وقتی غزال تشوید غزل در دشت طبیعت جست و خیز نمودی که
 درین میان روزی منشدشین مجلس منهوری تازگی بخش صدقیه
 خردگتری لغز گفتار راست کردار کامل به رفن باهر شعر و سخن دوستی
 خوش مزاج محبت استزاج که دل دوستان شاد می نمایند و به سخنهای گلین
 و کلمات و لفتشین دل از دست مردم می ربانید بوجه پیشینی بر عزم بنرم

این فقیر حقیر آگاه می یافته و اراده نیاز آماده مستحکم دانسته فرمودند
 که از تبیان عبارات عاشقانه و اظهار خیالات مجنونانه چه سود سخنی
 چند از اندرز و نید بزبان قلم بسیار و از نکات حکمت حکمای سلف
 هر چه یاد داری بیار تا به تعلیم کسببیان بکار آید و عادات عاهاست
 شان در بر بوده دانشی بهیضه ای بنا علیه چند نصایح دل سپند که از گوش دل
 بیاید شنید و از چشم جان می باید دید به چیز تحریر در آوردم و بر سالد
 می باید پسندید و سوم ساختم اکنون چشم داشت از صیرفیان العیای
 معانی و طوطیان شکرستان سخن و ران شیوه زبان نرم نکته دانی است
 که چون این زر کاسه و درم ناقص بر مرکب امتحان در کشند و برسی گلگشت
 این باغ نو آیین که نزد خلیفان گشتن فصاحت و چمن پر ایوان بهائین
 بلاغت از خس و خاشاک پیش نیست قدم رنجه فرمایند با خلاق بزرگان
 و بر رسم که همان نظر عنایات مبدول فرموده معائب این خرف ریز بار
 بذیل عاطفت پوشند و در توفیر توفیر این رتقصیه از دل و جان کوشند
 چرا که انسان مرکب من خطا و فیان است و چشم تقصیرت بی پایان شهر
 بپوشش گریختانی رسی و طعنه مزین | که هیچ نفس بشر خالی از خطا نبود

مصرعه برگ سبزه است تحفه درویش
 می باید پسندید در تحصیل علم و هنر کوشیدن کاشانه دماغ را از شمع

خرد و رونق بخشیدن است و آینه دل را از غبار جهالت مصفا ساختن
مالداری که از دولت علم تهی کیسه است و منعمی که از گنج هنرنمایی بهره قرین
و انادلان سخن آفرین و روشن ضمیران مهر تکمین بی هیچ قیدری نیارد و
بچشم جوهر بیان جوهر دلش یا قوت بی بهایش پشیم هم نیز زد **قطعه**

گر فریدون شود به نعمت و ملک	ب بهر راه بیچسبش شمار
پرنیان و نیچ بر نا اهل	لا جور دو طلاست بر دیوار

الحق علم و هنر حصول جاه و جاه را محزون است و تحصیل سیم و زر را معدن
خاتم دانش و بنیاد انگین و در تنذیب اخلاق و شهرت آفاق چون
نگارخانه چین کفیل کار و بار ملک پادشاهان استرمان فضیلت و

عدت عالمان رباعی

کاری که ترا بحق رساند علمت	مالی که ز تو کس نشاند علمت
جز علم کن بر رقه در نه و بهمان	راهی که بقصود رساند علمت

اگر جاهل بیاموزد عاقل گردد و گریه همول ساکن شود طرفه دولتی است
که از بخشایش ترقی گیرد و چندا که بگیرد آن بدل کنی افزونی پذیرد
پس لازم است که در تحصیل علم و هنر کوشید و عمر عزیز خود را به لهو و

لعب تلف نسازد شعر

کسب کمال کن که عزیز جهان شو	کس بی کمال بیچ نیز در عین
-----------------------------	---------------------------

می باید پسندید پر و مهر شدی که آینه دلش از گردوغبار کدورت
حوادث روزگار مصفا باشد و دهن خاطرش از وصل دورنگی زمان و
تفکرات جهان مبرا بخلوص دلی خدمتش کن و به سر و چشم اطاعتش شکر
سالک نرسد بی مدد پیر بجای | ابی زور کمان ره نبرد تیز بجای

می باید پسندید از لنینان و مهر تنای دلی خوشتن و از سنگین
دلان چشم همی داشتن فاد ز مهر در دهن ما حسبتن ست و شعله آفتاب
از شب و یخچر حاصل نمودن گل کاغذ با وصف رنگینی مشام مط
نسا زد و چوب خشک با وجود آبیاری مثر نیارد **شعر**

زبیر روان علاج درد خود حسبتن آن ماند | که خار از پاپرون آرد کسی مانیش عقر بها

می باید پسندید آنرا که سرشش بدست و عادتش ناقص به تنزیب
و تربیت او کوشیدن مهتاب بگزینم چون ست و با بدبخت گرفتن
که نسمار از جود و جهد در سنگ خار از زود و زنگی از شستن آب کوش

سفید نگر دو شعر

کج را به تکلف نتوان است نودن | کی تیر توان ساختن از چوب کمانها

می باید پسندید احتیاج سنگی است برای شکستن گوهر عزت
مردمان و آتش است بهر سوختن برگ و ساز تو قیر انسان اگر چه ازین
بلاسی ناگمانی و آفت آسمانی متنفس را گریزی نیست و از گرداب ریخ

و محن خواهش های دنیاوی صباحان چاکدست را واریدین
ملکن نے اتا دست و ہر دست سوال پیش کسی دراز نماید و حاجت خود
را بجد اسپارده کہ آن بنائی ست الیم و عدائی ست عظیم ہر گاہ بی صبران را
رو میدہد دست در یوزہ گری بحضور جہانیاں دراز مینمایند و گوہر آبرو را
لی آب میسازند فرو

در شجاعت آدمی ہر چند چون رتہ شود
یشو چون ال عاجز و نیر و حقیان
مناسب کہ دران وقت پا بدامن قناعت در کشد و پی روزی پیش
مخالفتان آبروی خود نریز و غمی

پیر کن ز آب یدہ گریان بگو خویشت
یعنی مرزیر لب جو آبروی خویشت
ہرگز غمی ز کاسہ خالی نینخوریم
نرگس صفت زدیم گر ہر گوی خویشت
کہ در تنگ دستی و فلاکت از اہل دولت تناسی مروت نمودن خاک در
دیدہ امید انپاشتن ست و ہنگام غربت و شدائد عسرت از
اہل روزگار چشم ببودی دشمن در آتش حسرت و حرمان سوختن شہر

بوقت تنگ دستی آشنا بیگانه میگردد
صراحی چون شود خالی جوی پایہ میگردد
اگر چہرہ حالت از گلگونہ علم و ہنر خوش جمال ست و گنجینہ سینہ از نقود و فون
و حرفت مال مال پس بنانہ پشت بدیوار شستن در ریخ و محن مبتلا گشتن
ست و همچون پست ہمتان در چاہ خواری و پریشانی افتادن لازم کہ از

کتابہ جزان رخت بیرون کشی و عزم جزم سفر نمائی تا شب سہ بجہتی از سفر
مرا بدبل شود و خورشید مقاصد از افق غیب طلوع نماید شہکار

سفر مرئی مردست یا حصول ظفر
سفر خزائے مال ست و اوستاد ہنر
بشہر خویشت کسی قدر کس مینداند
اگر بہ بطن صدف قدر او بود کتر

می باید پسندید ہر کہ بنای ملک و دولت بز ظلم نہادہ و شیوہ جور و
ستم اختیار نمودہ عنقریب ملکش زوال یابد و دولتش انتقال شیر
نیستان چون دہن بجزو نخرگی بیچارگان آلودہ گردانید بیدریغ
از دم تیغ آب مات چشید شہر

شو دظالم ز ظلم خود خراب آہستہ آہستہ
رو چون شہ قصاب آب آہستہ آہستہ
مرد کسی ست کہ پیش زبردستان نیاز آرد و دل مسکینان نیاز آرد و رونق
بازار دولت و تابش آفتاب شمت را اعتباری نیست کہ آن در چشم زدن
کاسہ میگردد و این ہنگام شام کبکبت نقاب اختیار رخ می اندازد و سعدی

دوران بقا چو باد صحراب گذشت
تلخی و خوشی و زشت و زریبا گذشت
پیدا شد تنگ کہ ستم بر ما کرد
بر گردن او ماند و بر ما بگذشت

می باید پسندید ہر کہ کسی است کہ کاسہ دلش مال مال از زنگو کی است
و دکان طبعش مشحون از متاع و بجوی چشمش از سر نہ جیا پر نور
و دماغش از خیالات خوش اخلاقی معمور در وفاداری یکتای زمانہ

و باشنائی بی مثل و یگانه از کز و فریب معزاد از دغا بازی و عیاری
مبنا جنس صن سلوک در بار دوست و ستایه عزت و توقیر در جیب و کنار

قطعه

هر که در وسیرت نیکو بود | آدمی از آدمیان او بود
نیکی مردم نه مخور و نی است | خوبی نگو مایه نیکو که است

بر پشت گرمی طالع از چند هنگامه نیکنامی گرم کردن در میان بخت چنان
سر خوردنی حاصل نمودن است و بعد مرگ مثال آهویی مشک ناست
یادگاری گذشتن قطعه

یا در ارس بوقت زادن تو | همه خندان بدند و تو گریان
آینچنان ز می که بعد مردن تو | همه گریان بشوند تو خندان

می باید پسندید بی طلب بر در کسان گردیدن حرمت و تبرک
خویش رنجین است و دست بر خوان دیگران بی اجازت بردن
سر رشته عزت و توقیر کم کردن و موجب سیله خوردن است شعر

بی طلب نه بار بر خوان کسان همان خواه | گوهر بی قیمتی سنگ تیر دندان مشو
نه بینی که تا گل در گلزار به اشتیاق ملاق لب نکشاید ز نهار عند لب تمنا
وصالتش در دل نیارد و تانها مال در بوستان سبب بودهای گوناگون
پیشکش نسا زد کسی بر اغصانش بنچه خواهش در از کند شمع چاه

عشق اول در دل مشتوق پیشه بود | اما نسوز شمع کی پروانه شیدا میشود

می باید پسندید هر فرد بشر را لازم است که بصحبت دانشوران
روشن ضمیر و هنرمندان پر تدبیر زانوی ادب تهناید و از آینه شش
با بلبلان خفاش طبیعت اجتناب ورزد که ملاقات خردمندان همچو مشک
و عنبر است و صحبت سفیهان چون نم بر ازاغ که اگر از آن طرف صحرای
هم بیاید بوی خوشش بر دوش گرفته دل و دماغ را ناله ختن سازد
و صحن طبع را چین چین و اگر ازین طرف نسیمی هم بوزد و بجا ورت بد چون
برق عاطف خرمن عافیت را بسوزد و شعله غم در دل برافروزد اگر تیر
آئینه خیال پر تو رفاقت جهال بفتند زنگ ناکامی تیره و تار نماید و کجاست
نامرادی بر فرق افشانده فرد

از چین در رخسار آینه ناله خیزد از چرخ | صحبت نا جنس باشد شکره آزار با

می باید پسندید این پنج عیوب را دستور لعل خویش نباید ساخت
و نرد و غبت اینان بر بساط روزگار نباید ساخت

اول قمار بازی که این رخنه انداز کاخ ایمان است و غارتگر کشور عورت
و جان را چه نل را سودایش در سر افتاد آخر شنید می که چشم زدن سلطنت
از دست برادرتجه اشغال را اندازد ایست اما این بیرون از امکان شمار
و دیگر بجا عیوب را ساحلی است لیکن این قلزمی است ناپید اکنار هر که گشتی

اوقات در چهارم و طوفان نشاندخت متاع دین و دنیا را غرق فنا
 ساخت اگر پیش گنج قارون بدست آید و نعمت برع مسکون میسر گردد و نذر
 یک بازیش میشود و دست از بازی بچد دوم لبان پنجه چنار خالی سے مانند
 اشتیاقش برنگ شتهای آتش سوزنده گاهی صورت انطفان پذیرد
 و پامی شوقش مثال آب روان دریا از سیر ماندگه نوزد او بیات
 هشدار ازین قمار بازے

بگریز قلب کار سازے	و بچش مجبزد غایت
--------------------	------------------

و دوم شکار بازی که گوی جانوران از کار و پیر جمی بریدن و تکلیف
 ایشان همچون تکلیف خود نشرون بعد از انصاف ست سعدی
 زیر پایت گردانی حال مور

همچو حال تست زیر پایے پیل	
---------------------------	--

اگر در پای انسان خاری بجلد و یا مور بی زور در جسم بگذرد چه حالت
 طاری میشود و چگونه رنگ متغیر میگردد چه جائیکه حیوانات را بدشته
 پیر جمی مذبح ساختن و به بیدردی روح آنها از تن بر آوردن قطعه
 شنیده ام که بزجاج گو سپید گفت

دران زمان که گلویش تیغ می برید	هر آنکه پهلوی چشم خورده چه خواهد دید
--------------------------------	--------------------------------------

شیرای هرنس و خاری که خورده ام دیدم
 معذات الله ایگان در تصدی جانوران نکوشد و لقتش ایذا رسانے
 ادعنان بر صغیر خاطر نکشد فردوسی

میا زار موری که دانه کش است
 سیاه اندرون باشد و سنگل
 که جان اردو جان شیرین خوش است
 که خواهد که موری شود و سنگدل

حافظ شیرازی

مباش در پی آزار هر چه خواهی کن
 که در طریقت ما غیر ازین گناهیست
 سووم شراب خواری هر که خیال شوق می نوشی در سر میگرد و او
 حیات مستعار بدین شغل صرف میکند امولت دنیا را ابر میازد و بر گنجد
 آخرت خارهای ندامت می اندازد و نعمت های نامتناهی ایندے
 برو حرام است و نعمت هر اهل ندامت بر رویش مستدام جام دلش
 از بادة بیوشی معمور و در بی حیائی و ترداشی بوعالم مشهور

عقل سالم ز نمی ناب نیاید بیرون
 کشتی کاغذی از آب نیاید بیرون
 چهارم زنا کاری حیات بی ثبات را در افعال بد ضایع کردن گشتن
 بر کارهای ناشایسته و امورات نابایسته که وقاحت استین خلاف
 عقل است کسی که هیون نفس در مضار زنا کاری نمیز کند و جازه طبیعت
 در طریق بد کاری تیز در چارسوی گیتی گشت نماند بی حمیتی شود و در سفر
 آخرت توشه شماری برد اگر گل خرز هره زیب و زینت بوستان
 بودی باغبان بدمانیدن نسرتن و نشرتن مشقت بنددی و اگر
 خاستان پرافعالی شرنیک نهادی کسی در گلستان جهان نوباد

نیک اعمالی نه نشاندنی شعار

که شهوت آتش است از وی به پیر
بخود بر آتش درون من تیسر
در آن آتش نداری طاقت سوز
جگر آبی برین آتش زن امروز
چشم زدی بر که برین کار نکوهید
طبیعت خود راغب میگردد و در روز
از چنین پیشینه ناصیه پیدای نماید
چهره حال را به آخر از اشک ندامت
میشوید و شیرازه نسوخته جمعیت
خاطر خویش منتهی می سازد همه
عالم در شب با استراحت مصروف
و آنچه بچو بوم شوم تملکش
معاش مشغوف تر کس بر لبه
راحت و عیش در من و امان
و او به سرای جسمانی و
پنجه آفاقی او آنی در محنت
زندگان اگر باری تحصیل
بجایش آشکار شود و مکتبه
ناجایزش پدید آید پیش
رشوت ستانان میگردد و او
برنگ سیه بنجان کف افسوس
محسرت میمالد گاهی پایش
در سنگ زنجیر سلسل است
و گوی گلوش را طوق لعنت
حمایل بهر فرد بشر از صحتش
نفور است و از ملاقاش
کافور پس ازین کار ناشایسته
حذر کردن سزااست و از چنین
فعال نا بایسته اجتناب نمودن
بجای شعر

یک نکته بس است اگر شعور است
ورنه چو چراغ پیش کور است

می باید پسندید بر ملاقات صاحب
غرض اعتماد ندارد و مجلس
بر اینج وقت در حساب نشمارد
که چون بر ملا خویش دسترس
یابد از

انس و موافقت رو بر تابد فرو

چون غرض آمدن بر او شیده شد
صد حجاب از دل بروی دیده شد
می باید پسندید اگر در طلب کاری
وقتی پیش آید و به منزل حصول
مقصود مشکله رو نماید فعل
در آتش نشود و از راه و شخار
گزار ثابت قدمی بر نه گردد
و شعر

گر فلک کار ترا بر هم زند از جامد
جاسه را خیاط سازد قطع بهر دوختن
بسا اوقات از گردش سپهر بهر
نیز نگه های گوناگون و شعبده
های بوقلمون سر می کشد و تبان
یوسف از انخوان الشیاطین و هر
گرد لال بر زمین حال می نشیند
و بوی پیر این مرام بشام
نمیرسد اگر در آن زمان زمانه
آب شوز نامرادی بجام جان
چکاند و نه اران و اغما می
تکالیف بر جگر نند رطب
اللسان به شکر گذاری بودن
بهتر است و تر زبان بسپاسداری
شعر

دیباچان چون ز شوق کعبه ای
ز قدم سر ز نشاگر کند خار
خیلان غم محوز می باید پسندید
میدور جهان با کسی عهد عهد
و پیمان بستن و گشتن اول
و تر سفید سلسله قول و اقرار
ساختن خلاف عقل است و سر
سر نشان جهل مکن که شاهد
تنا بر کرسی مراوند نشیند
و حسب پیمان سپایه آرزو
از باده مرام بسبب نشود
که در آن دم غرق عرق نجالت
شوی و سر بگردان ندامت
در کشتی و اگر احیاناً از التفات
با کسی عهدستی و پابند بند
میتاق کشتی پس اگر آفتاب

عالم تاب خلاصت همو از مغرب طلوع نماید و آب حیون و دریای فرات
به خشکی گراید ز نهار بر عکس آن شکلی در مرآت خیال نقش نه بندد
و خلافتش امری بر روی کار نیاید شمع

مکن وعده اگر کردی وفا کن | طریق بیوفائی رار با کن
می باید پسندید اسباب استقامت سلطنت دارکان پانصد و هفتاد و هشتاد
چهار هستند

اول دورانیشی که پیش از پیش آمدن واقعات باندیشد و از تعمق
نظر قضیب و از محاملات به بیند فرو

علاج واقعه پیش از وقوعه باید کرد | در پنج سو دندار و چو زنت کار از دست
دوم استقلال که بعدش صورت انتقال نه بندد و پاسی اقامت از
جساده و ارادت نه لغز و قطعه

باستواری اندیشه کوش در تدبیر | که از تردد و وسواس صد غفلت زاید
ثبات رای نماید خیال کار درست | در آب جنبان صورت درست نماید
سوم در دست تدبیر که از راه صواب جانب تقصیر بایل نگرود و از ناخن
تفنگر گره کار باسی سر بسته بکشاید شمع

تدبیر برستم در آید به بند | که سفند یارش به جت از کنند
چهارم شمشیر نیز که در خونریزی اعدا شورانگیز باشد و در صحر که جلال

وقال قیامت خیر شمر

نشو و نفس علامه قابل حیسر | اگر نه شمشیر پادشا باشد

می باید پسندید ساز و سامان جهان ز رست و زیب و زینت انسان
در از زر کار عالم فروغ می باید و ناظوره عجبی بهر هفت می شود لشکر می از بهر او
جهان می دهد و اهل قلم شب برابر و زمی آرد دشمن جان به نگساری گراید
و سنگدل از درشتی باز آید مصرعه ز بر سر بر فولاد نمی نرم شود
الحق زرموجب استقامت سلطنت شاهانت و باعث تعظیم و کرم نبی
نوع انسان ذریعه رزق کائنات است و وسیله آسایش و آرام
مخلوقات مس عیب را کیمیا است و امراض تقصیر را دوا شمع

ای زر تو خدانه ولیکن بجناب | شاعر عیوب و قاضی احکامات

کسی که دستش از زر خالی است اگر چه از دو دمان عالی باشد نسب و پیش
کس نمی پرسد و بر شنیدن حالات و الاتبارش گوش نمیدهد و عزل

امر و خلق خویشی باسیم و زر کنند | بی زر اگر برادر زو هم خد کنند
زر و اگر چه نادان گویند عاقل است | بی زر اگر چه دانا شناس به خر کنند
زر و اگر زخمیر و خوششان و غیر گزینند | بی زر اگر بمیرد کم چشم تر کنند
زر و اگر با ببلبل جامی دهند بر سر | بی زر اگر بیاید جانتگ تر کنند

لازم که دست و بازوی همت کشا ده گنج بدست آرد و تحصیل مال حد حلال

را نگه دارد

می باید پسندید شاهی که ساد و لوحان و کج طبعان را کار و بار ملکات
تفویض نماید پاوشاهت و حکومت از دست بدید قطع

باف بر رویه کارهای خطیر	باف بر رویه کارهای خطیر
بوریاباف گرچه بافند دست	نه برندش به کارگاه حریر

می باید پسندید رعایت حق دوستان نکردن و از ایشان چشم
منفعت داشتن چنان است که در زمین تخم نه افشانند و امیدوارند
ماندن فرو

کسی در بخش شمع نیفر وخت	نشان روشنی را کی توان یافت
-------------------------	----------------------------

می باید پسندید هر که بر رویت ابواب کرم و احسان بکشد
و از گنج پیرنج خویش بتولعیسی بداد زنها کردن از طاعتش نه پیچی
و دل از خیالات انقیادش نتالی اگر احمیاتا او چهره حالت از ناخن
بخر آشد و چشمه دولت بنبار که ورت مکر سازد تا بهم انگشت جکش بر
چشم ایجاب نبی و زبان به گله و شکوه اش نکشانی که پانند سلاسل
منش مبتی و نگو از خوان اسانش شعر

کفر نعمت میکند رزق حلال خود حرام	اطفال از پستان گزیدن میکنند خون شیر
----------------------------------	-------------------------------------

می باید پسندید ضبط این پنج خصایل نمک خوانان خوان پادشاه

راض و رست و تلازمان نخل آبی را لازمی
اول شعله زخمش را از آب تحمل فرو نشانند و خارستان غضب
از افسردگی دباری سوختن ریای ع

تحمل کند هر که عقل هست	نه عقلی که خشمش کند زیر دست
تحمل چو زهرت نماید درست	ولی شهید گردد و چو در طبع رست

و عوم از حسد بنامی جنس سینه را صفا دشمن و لوح دل را از نقوش
بغض پاک مقرر اشعر

کینه بهر سینه که بنهاد رخت	دل شودش از پی آذر سخت
----------------------------	-----------------------

سوم ما بهتاب طبیعت را از خوف طبع تاریک نگردانیدن و خورشید
دل را از کسوف هوا و هوس بی نور ساختن

حریص را نکند نعمت و وعالم سیر	همیشه آتش سوزنده شهادت دارد
-------------------------------	-----------------------------

چهارم در حدوث حادثه جانگزا اضطراب نه نمودن و نه گام شداید
مصائب پامی بهمت از کوی آهنگلال بیرون نهادن قطع

کلید توکل گر آید بدست	در گنج اقبال بتوان کشود
بچوگان صدق اندرین صگاه	زمیدان توان گوی دولت ربود

پنجم هر کار درستی و اندازه را نگه داشتن و در خرج از حد دخل بیرون
نگه داشتن اشعار

جهان میگذارد بجز خوشنوار گ	بامدازه دارد تنگ بارگ
نه بد که طوفان برآورد ز مال	نه بخیلی که سختی در آرد بحال
می باید پسندید در مجلس بزرگان و محفل زیر کان حسب ایاق و حیثیت خود شستن باعث دشمنی است و حفظ مراتب دیگران دشمن موجب خردمندی بی اندیشه بچون دیوانگان سخن گفتن فرق نجات پیش افکندن است و بی عمل لب از تبسم آستانا گردنیدن چشم بر پشت پایی ندامت دو وقتن شعر	
لایق محفل نباشد هر که خند و بچمل	گفتش چون ندان نماید میشود از یاد و
هر که با کسی بچکام مشغول باشد و بسخن گوئی مصروف لاکلام کلامش قطع نکند و در گفتگویش دخل ندهد شعر	
سخن را سرست ای خردمند و بن	میاور سخن در میان سخن
چون تقریرش با ختم رسد و سلسله اقوالش بانجام مانی بضم خورش مگر کم از پیش شیرین زبانی بر زبان آوردن بهتر است و از سرگوشی آشکارا گفتن خوشتر فرود	
در مجالس حرف سرگوشی نوزن با یکدیگر	در زمین سینه با تخم نفاق افکندنت
از عیب جوئی و دروغ گوئی زبان را آشتا نمودن و از غیبت و هتکان دل سامعین شادان کردن و از گلگون نهسته او متسخر رنگ عارض طبیعت	

از عیب جوئی

بما فر وقتن و حرکات دست و بازو و چشم و ابرو و خلاف تنه یکبار بردن شمع شرمندگی در بزم روشن ساختن است و در پریشان خاطر می باغ پسچاپیدن ریش از بازی انامل مصنون دارد و گوش و بینی و دهن از انگشت مامون اگر ضرورت قضا و حوائج ضروری افتد بطریق از محفل بیرون رفته فارغ شود که بار خاطر بچمن نگرود و بددل حاضرین گران نگذرد لباس پوشیدنی از الایش صباهی مصفا و ارد و خوشترین را از محب و نخواست مبر استر ایامه آبا و اجداد نفر و شد و در تئو ستایش خود نکند شعر	
شناسی خود بجز گفتن نیز پیدا تر اصحاب	چون ز پستان خود مال در خطو نافع است
می باید پسندید بلند همت دست توجه به نفع مخلوقات بر کشاید و هیچ وقت از کسی مغرور یاری نباشد اگر با وجودش روزگار پامی تو سن بمشش را ازین راه بلغز اند ز نام شکیب صطبار از دست نمیدهد و امید بهی و بهر نیک از خوشه چینان خرمن و نیوی نمیدارد آفتاب جهان تاب را خاصیت که بر ذره بقیقیدار پر تومی اندازد و از خوشش عوض بدل نیارد و درخت صندل را عادت است که از خوشبوی خوشش مقام عالمیان معطر سازد و تئاسی آسمان و غیره در خاطرش با پذیرد فرود	
اهل همت را نباشد تکلیف بازوی کس	خیمه افلاک چو بطنان استاده است
می باید پسندید با هر کس مرهم پایه شناسی بجا آوردن و بساط	

بر قلمون هماننداری بسیار استن شیوه خردمندان است و طریقه هنر بیرون
 اگر سخت بیدار است و اقبال یا ورتا توانی دل اهل جهان از لطف و مدارا
 خوش دار و حتی الوسع بزور بازوی همت خویش مرادات مخلوقات بر آرد
 که آب دریا از سیرابی کام و دهان تشنگان تنزل پذیرد و دولت علم و
 هنر از بخشایش و فیض سسانی دیگران کمی نگیرد و شعر
 نیست مگر تشو و دخل ریزش افزون | دانه در خاک یکی صد شود از افشاید
 اما با زاین وقت بدست نیاید که ملک دولت دست بدست برود و پیرین
 میقت کشور مفتوحه را اسکندر چه ساخت و چگونه چهل گنج را قارون بجز
 و ناکامی بگذاشت شعر
 در یاب کنون که دولتت هست پست | کین دولت و ملک میرود دست پست
می باید پسندید پیدایش انسان ضعیف البنیان از قطره
 ناپاک است و انباش خاک در پهنین فرویگی خود را از نخوت فرعون
 تمامی ساختن و بضاعت تکبر و عنوت در بار بستن از دانشندی بعید است
 از باد و بکبر چهره ارغوانی نمودن کتان عقل از ماهتاب نادانی تار تار
 گردانیدن است و چشم جهانیان تن بجزارت پیرین شعر
 ز نخوت غرق دریا گشته فرعون | شد از کبر و منی غرور و بی عون
 کبر بین چه باشد آدا کرده | عجب عا در برابر باد کرده

می باید پسندید قطعه

معلوم شد ز جنبش بزخم که یک نفس	در دست اختیار نباشد عنان عمر
هر دم بر گشت شیشه ساعت نگاه کن	غافل مباش از سفر کاروان عمر

غنچه که از نسیم مشکبار بهار صبحن گلزار گل شکفت در چشم زون سموم
 خزان قبای حیاتش درید و گوهری که از ابر نیسان در پشت صند
 پیداکشت سنگ حوادث روزگارش سر مه ساگرد ایندیم چنین اگر شیدانی
 اتفاقا شاهد تماراد آغوش مراد جلوه گرفت بفرح چشمگر فتنه پرداز
سنگ تفرقه بر انداخت رابعی

دسی روزی کلاب میگردیم	پشمرده گلی بروی آتش دیدیم
گفتم که چه کردی که ترا می سوزند	گفتا که درین چمن دمی خندیدیم

رنگ و بومی گلزار روزگار گاهی بیک رنگ نمی ماند بلکه هر لحظه و هر دم
 رنگ بروی می شکنند آنجا کسی برادرین جهان بی ثبات آرامی نیست
 و هیچ متنفس را از گردش چرخ گرفتار آسایشی نی شعر
 یک تن درین زمانه بی داغ مانتی نیست | کردیم سیر عالم از ماه تا ماه
 بسا نونهالان چمن در رنگین مزار جان گلشن که درین بوستان خیال از باد
 شمال رنگ آبی بروی کار آورده بودند بدی از صحرای تند برگ و بار

ریخته صرف غزان شدند و لباشهر یاران روی زمین و تا مبدان بگین
از هفت کشور خراج بواج میگرفتند به لجه از ناظره کار و بار ملک عقد و دولت
گسته زیر زمین نهان گشتند شعر

چنان خرمین عمرشان شد بباد / که هرگز کسی زان نشانی نداد
ا حاصل در نیصورت دل را بیا ز بهای روزگار تون شعاع صرف
ساختن و عمر عزیز را به تحصیل سیم و زر قبلا دشمن در کشت زار آخرت خار
کاشتن مست نامه اعمال را سیاه نمودن رباعی

ای دل تو درین جهان چرابی خبری / هر صبح و مسافر طلب سیم و زر
چرا تو زین جهان همین یک کفن است / آنهم بگمانم که بری یا نه بری

انسی که دل را در عشق شاخه حقیقی مبتلا گرداند و از تعلقات کائنات مبرا اشعار
جهان اسی برادر نماید به کس / دل اندر جهان آفرین بند دوس
مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت / که بسیار کس چون تو پرورد و کشت

لذا انسان را در همه حالت عبادت معبود واجب است و بس لجه و نظیر
شکر مناسب بود

خافل هتیا نفس کن نفس باش / شاید سیم نفس و پسین بود

خاتمه کتاب

شما محمد بن چیز که خاطر منجوست / آمد آخر پس پرده تقدیر پدید

الحمد لله والمنة که در ۳۰۹ هجری مطابق ۹۲۰ م عیسوی بر ممتی که
صبا می عنبر بار بر تخمه گلزار روزگار میوزید شاخه رساله بسیار پدید
حلیه اختتام در بر کشید و غنچه دم که از باد هموم تفکرات سرسبکی داشت
آبباری فضل باغبان حقیقی شگفته گردید غرض از تحریر رساله اینها
این است و مرام از تسطیر سطور همین که

شعار

بماند سالها این نظم و ترتیب / ز ما هر ذره خاک افتد بجای
غرض نقشی است که ز ما یادماند / که هستی را نمی بینم بجای
مگر صاحب دلی روزی بر حمت / کند در کار این مسکین بجای

آسی تار یا ض سخن از آبباری طبع یگین مزاجان و شگوفه کارے
که یور فکر بهار طبعان سر سبز و ریان ست و گلشن موجودات از طوطیان
شکرستان سخندان و بلبلان خوش احسان شاخسار معانی بزنگ صبح
خندان آیین گلستانه فصلی مستدام از هوای عطر نیز قبول خاطر نازک
خیالان رو بشتنگی دارد دوام از آموگیری نکته چینان و عیب جوئی
حاصلان مصنون شود شعر

دل دوستان را بد و نور بباد / وز و طعنه دشمنان دور بباد

قطعه تاریخ از مؤلف

مرتب شد چو این نادر ساله	دل را فکر سال خستم گردید
گفتار امی چندین سال تاریخ	مضامین صاف میباید پسندید
قطعه تاریخ چکیده قلم عجاز رقم منشی رام پرشاد و تخلص بن تازه	
خلف الرشید جناب چو دهری مکهن لال صاحب میند اقصیه	
سلطان پور ضلع سهارنپور	
تصنیف شد از جناب انخوند	این نسخه نو به طرز ندرت
مجموعه پنجاه لاجواب است	هر نکته آنست که حکمت
گشتند همه بجان خسریار	بگرفت چو این کتاب شهرت
ای تازه بگو تو از دل سال	زیبا تر نسخه نصیحت
وله	
کیا بهی پیشل به کتاب چسبی	شیر و کش تو حکمتین دلچسپ
از سر زیب تازه کلمه تاریخ	سر بر این نصیحتین دلچسپ
قطعه تاریخ نیتجه طبع فلک اساس بابوزاین داس صاحب زمیندار	
خلف اصغر منشی هر دو حیان سنگه صاحب تحصیلدار توطن و رئیس قصبه	
سلطان پور تحصیل کلور متصل چلکانه ضلع سهارنپور	

رساله هر جومی باید پسندید	هدایت مین چراغ فیض هر چه
ترازیند اس سے از روی انصاف	کما هاتف نے باغ فیض هر چه
وله	
جوشی رای چندین کر تصنیف	کتاب لاجواب و قابل دید
ترازیند اس گفتا سال طبعش	چه نظم و شعر می باید پسندید
قطعه تاریخ از افادات اسوه علمای عظام قدوه فضیلهای کرام	
مصدر کمالات صوری و منظر فضائل معنوی خوش قلم نیاز ک خیالان	
طوطی شکرین مقال گلشن هندوستان باعث افتخار کونین جناب	
مولوی سید تصدق حسین صاحب تخلص به عاشق صحیح ملازم مطبع	
اوده اخبار لکهنوه طله	
منشی رای چندین تصنیف کردند	رونق فزای عالم شد مخزن نصیحت
تاریخ طبع عاشق دریا لکهنوه	بنی خار باد و ایم این گلشن نصیحت
خاتمه الطبع از جانب کارپردازان مطبع	
صیر فیان سخن را مژده باد و جوهر بیان این فن را نوید دل شاد که لمبغات	

۱۴۱۵
۲۱۴۸

می بایستند

انظار توفیق یزدانی و تجلیات انوار تاجید ربانی آفتاب عالمتاب
 افاق اقبال طلوع شد و ماه شبافروز از اوج جلال ساطع یعنی درین یام است
 انجام مفر نورسیده شاخسار فصاحت گل نو دمیده گلبن بلاغت زینب و
 زینت مدارس رونق محافل و مجالس مختصری که متعلمان را بجا آید و موجب
 که بتدیان راعقل و خرد افزاید لائق دید رساله موسوم به بیاید پسندید
 از کوشش خیال انور و فکر آسمان گذر علامه عصر شهره آفاق محسود شیوا
 زبانان عجم و عراق خواص قلم سخنوری زینب و سوده بزم معنی پروری
 تخلص گلشن تر زبانی که یورگلزمین گلبن بیانی صاحب بهمت و فهم بنامند
 جناب منشی رامی چند صاحب خلف منشی هوشناکی لال صاحب بن چو و هم
 کبج لال صاحب هماجن جنینی کرگت اگر وال متوطن و زمیندار قصبه سلطانپور
 که در سواد بلده سهارن پور معروف است بهزاران تنظیم حسن اهتمام
 در مطبع منشی نو لکشور واقع لکهنو بهلوم بهمت جناب منشی پراگ بر این جناب
 و علم قباله مالک مطبع موصوف باه فروری ۱۹۰۶ مطابقت ماه رمضان
 المبارک ۱۳۲۵ بار و دوم از حدیث مطبع بر بخت شده عزیز و لیا س هر خاص و عام گردید

قطعه تاریخ مصنفه رامی چند مصنف کتاب

چون بار دیگر طبع آمد	بعد از نظری خوش اسلوب
از روی پسندگفت با توف	این ست سنی و و آتش خوب

۱۸۹۵ ۱۸۹۶ ۱۸۹۷

۴۱
کتابخانه خصوصی

کتابخانه خصوصی
غلام حسین - سرود